

خلی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که ازان برآید برد از دست اشرف در دست زاهد گوید **ه** بر خاست چو سبزه
 در میان آوردم **ه** کردم بتلنگ دایره بیرونش **ه** و از اهل زبان تخمین رسیده که بتلنگ دایره کار کردن کار را با سانی
 کردن است و سندی معنی اول میرنجابت گوید **ه** نوبت تخته تلنگ است حرف تعیان استی **ه** بتلنگ بتلنگ است حرف تعیان است
 و معنی مردم نیک سیرت و خوش خلق لهذا نام تلنگی معنی ستم ظریفی داشتند آمده و در بعضی مواقع تلنگ معنی در دست
 و صاحب هم بودن معلوم میشود چنانچه میرنجابت گوید **ه** تو که از اهل تلنگی برار با نیاز **ه** نالتی کن بهر حرفی
 بنواز تلخ معروف معنی حرف درشت و دشنام نیز تاثیر گوید **ه** قامت سرو قدان بخت بلند است مرا **ه** تلخ شیرین در
 شربت قدست **ه** و معنی رنگ سبز بسیار نیز آمده چنانکه سبز تلخ گویند و نیز تند و جلد میرنجابت گوید
ه شعد کردار نگاری همه طور و انداز **ه** تلخ پوز و رو بلا **ه** شرب شیراز **ه** و سخت و شدید سالک قزوینی
 گوید **ه** دم مزین و اعظ عذاب با کن **ه** به تر از دوزخ بود سرمای تلخ تل بفتح و تخفیف لام شهرت دارد و
 و بشدید نیز آمده و حید گوید **ه** جای بلند بهر تاشایان خوش است **ه** بر تل سبز حرج زانی در نس حرف معازر
 دریدن گوشه خورد و این اصطلاح اهل دفاتر ایران است تاثیر گوید **ه** تاثیر کوار نظر افتاده یارم **ه**
 تمغابزند ناظرش باطله بسیار تمام اجزا **ه** اکا **ه** بن **ه** عیب **ه** الرزاق **ه** فیاض **ه** گوید **ه** عشرت
 بی طاقمان هرگز تمام اجزا نبود **ه** دامنی کرداشت این خلعت کرسیانی نهشت تمغاب کردن بکر است
 مضمون خود و اگر از غیر بود دزدی یا ابتداء است اشرف گوید **ه** هیچ فرقی در میان ترس و هکون تو نیست **ه** این
 همان معنی بود گو یا که تمغاب کرده اند تماشا در کتب دیگر نوشته ام که این لفظ عربی است معنی با هم رفتن معنی با هم دیدن
 مستعمل است چنانکه لفظ شیر با کردن استعمال کرده شود لیکن درین شعر سالک یرد تماشا دیدن دیده و این خالی از لغت است
 نیست **ه** تعجب در این صورت تماشا دارد این معنی **ه** جهان محو تماشا و تماشا می نمی بینم **ه** لیکن بعد تامل معلوم میشود که دیدن
 اینجا یعنی در یافتن است یعنی من تماشا نمیدانم و حال آنکه عالم محو تماشا است تمسیر لفظ عربی است معنی شناختن
 و در یافتن بد و تحماتی بر وزن تعجیل و در کتب دیگر نوشته ام که چند مصدر عربی است که تصرف آن بطریق خاص
 می آید مثل فهمیدن و قصیدن و طلبیدن و بلعیدن و غارتیدن و در شعر محیی کاشی طلع عین نیز دیده شد درینو لا شعر
 سالک یزدی تمیز ما خود از تمیز دیده شد و این تصرف از قسم تصرف طریزی و فوق و امثال ایشان است که

آنچه در این شعر مضحکه گذشته اند و شعر ساکن است **۵** ساکن لغز و شبنم با باده صاف کوز ایقه محبتی تا تیر
 و قافیه این غزل خیزد و ریزد دست حال فقیر آرزو را اشتباه واقع شده معلوم نیست که این مصادر در اصل غزل
 که فارسیا ز اردان تصرفت یا لکه شکر است در هر دو زبان غایتش در بعضی از مصرع که در فارسیا بابت سبب است
 همان پنج عربی مامر اعانی کند و این از عالم توان بود و عاقل است که اتفاق درین زبان بحدی که تعداد آن شکل است و بر تنج این دو
 زبان که کمال سانسید با ظاهر یکدیگر **۵** عیش و شکر و سکون و تون فقیر و بیستگاه سلیم گوید **۵** برای صیت در تنگ عیشی مرغان
 که غنچه کرد چو گلبن فراخ دامان را تنگ ضد گذشته و بمعنی کباب مقابل ارزان مخلص کاشی گوید **۵** تقویم خطش اگر نیم لیک بقدر
 دائم **۵** که درین ماه مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد که بضمین یافته اول و ضم نون علی اختلاف القولین بیان یک تهری بلوان
 میرنگا گوید **۵** تنگ در قدش زود زهم سیاه **۵** هر که رویش تنگ افتاده چنین می باشد تنخواه معروف است این کاسه
 با کردن استعمال شود اثر گوید **۵** چو ز بقرض دی خواجگی کن تنخواه **۵** بقرضه در سیاموز بداد اشی را **۵** و کاسی با دان زین شعر
 شود سلیم گوید **۵** غیر داغ از حاصل دنیا نصیب یابند **۵** همچو بای خوش نری با جهان تنخواه داد **۵** و لفظ تن نیز
 بهین معنی آید چنانکه در فارز پادشاهی تمن نمایند بمعنی تنخواه نمایند دفتر تنخواه را دفتر تمن گویند مولف گوید **۵** آرزو
 کاش بقدر تو وزیر اعظم **۵** تمن نمایند پسند و پسران نبوسند **۵** شک در زری بفتح اول و سکون نون و کاف
 فارسی و فتح دال مهند و سکون او مهند و زاده و مجرب بسیار سید چسبان اختلاطی تاثیر گوید **۵** بتنگ در رطبه شناسنا
 چکنم **۵** دلم خوش است که بیکانه هم نشست **۵** من است **۵** شک رو بضمین و قین بفتح اول و ضم دوم و کاف تا صاحبم
 حجاب تاثیر گوید **۵** چه عجب خصت نظاره تاثیر ده **۵** هست از برک کل تازه تنگ تر رویش **۵** شک حوصلگی بفتح اول
 و سکون دوم و تهریک نیز چنانکه گذشت هر دو صحیح است که تنگ حوصله و تنگی هر دو موجب افشای چیز است مثلا اگر کوزه تنگ باشد
 بعضی ضیق و اگر تنگ بود یعنی بسیار کم سخامت غرض از هر دو است تراوش میکند دوم مشهور است اول ظفر گوید **۵**
 از شرم تنگ حوصلگی دو در نجاست **۵** امشب که سوخت آتش می بچوس مرا تنوره **۵** آسیا چیز که در تنگ است آس
 آسیای آب سازند برای محافظت آرد تا آرد در آن ریزد تاثیر گوید **۵** آغاز عاشقی دم از انجام بزند **۵** این آسیا تنوره
 خود را تنوره کرد تنوره زدن چرخ زدن باشد چنانکه تنوره زدن کرد با دهنور معروف نیز کوی و حوصلگی که کاغذ
 کرانمای کاغذ اردان آب حل کرده کاغذ سازند و حیدر تعریف کاغذ کر گوید **۵** بیات ز آب نور است کاش روا

ازین آب میگرد این استیاء با تش بود آب ایم چکان که ندید است کس در تنور آب نان تن خود با صفت چیز
 که از خود باشد و از دیگری نبود بلکه گاهی معنی جزئی تن نیز آید و این لفظ در اشعار سعید شریف مکرر آمده چنانکه گوید
 بیت غیازت بندوی فرزگی کبش که دیدت کسی کا فحبت تن خود و نیز گوید نظم اسم ای ترشکار افکنز
 شاین تن خود تهنا کنونم ز تو عکین تن خود در عشق خست بگو و کبها بودم چون طفل سرشک اشک خونین
 تن خود تشنه بضم بوزن کنده همان تند بلکه مزید علیا و است از عالم خان خانه اشرف گوید بیت سندی
 کورفتن تنده نبود پای مردم از کنده نبود **تنک** تعلیم بضم تنگی که در وقت تعلیم کشتی و ورزش کردن
 نوازند و این رسم پهلو انان ولایت است میرنجابت گوید بیت در چمن تنک تعلیم غمت غنچه گل رند باغالی
 و طنبور نواز تابلیس و سید برهنه که امیر علی شیر در مجلس الشفایس احوال او نوشته در تعریف کنکر گوید فرد
 کنکر اگر اینست که من می بینم خوبان **تنک** تعلیم ما کند **توشکش** کسیکه زاده دیگری بردارد مسلم گوید
 بیت بمقران تو در خاک شمارند آرام در طلب سو بود توشکش دانه **توتک** بضم اول و فتح فوقانی دوم و غ
 از سارناملی و ظاهر امانت که او را لغوزه خوانند تاثیر گوید ابیات بشوخی کر کند **توتک** نوازی پریرا
 دل بردارن شیشه بازی ز شد **توتک** اندک اندک خرد قالب تهی سازد **چوتوتک** **توتیای غوره** است
 که در چشم کشد برای زیادت بصارت و غوره انکو در آن داخل شود تاثیر گوید بیت ترش رویی از مر خط چشم موریا
 میکشم **توتیای غوره** در چشم صبور میکشم ایضا و حید گوید بیت علاج خویش کن از **توتیای غوره** می
 ترا که دیده بگلهای باغ روشنیت **توان** لفظی است بمعنی طاقت و ازین با خود است تواند و توانست
 و آن اکثر با لفظ کرد و غیره مستعمل شود چنانکه توان کرد و توان خورد و گاهی نهان نیز آید بمعنی توان کردیم گوید بیت
 که اقبال ثانی صاحب قران شکار چنین صید وحشی توان و توانست بمعنی طاقت تاب آرد بکس نون شهرت
 دارد و از شعر استاد جمال الدین سلمان سادجی بفتح معلوم میشود چنانکه در قصیده که قافیه آن سلمان دیوان است
 این لفظ را آورده و همچنین لفظ دانست چنانکه گوید نظم اسم زبان نیز قلم قاصرست و صفت که حصر رخ تو بر
 رضا مکان است ز پیر چرخ همی خواست تا کند تعلیم چو شکر شکر شاه تو است و لفظ دانست نیز
 در ذیل همین قوافی آورده و میتوان گفت بسبب حرکت نون که قافیه است قافیه کسور و مفتوح نیز درست شده

که پاهای محفوظ کسور و بای فارسی یعنی تحت القهوه و ناشناختنی با ترکیبی کوبیده **سبزه** زهرارست با باده نازار
 نه پاتا باشد آنچه به بندی بفتح و سکون های محفوظ و بای موحده و سکون نون و و ان یار سید چینی که
 پیش از خوردن شراب غیره خورد از عالم تحت القهوه مراد است یا باشد تا اثر کوبیده **سبزه** گلشن لغابت میرود
 رنگه چنان پای تو با خون در دل میکند به بندی صهبای تو با لیکن ازین سبب مستفاد میشود که بندی رنگی باشد که
 پیش از رنگ کردن جامه برای تقویت دهند و الله اعلم به بازار باضافتی بی اضافت عبارت از بازار
 و به بازاری مردم اهل حرفه مثل طبایخ و کبابی و مان با و دلال و نیمه ساز و پالان دور و غیره هم که در بازار دکان
 داشته باشند لهذا اجلافاته بازاری کوبیده و حید کوبیده **سبزه** است سازد که مرا مانند مینای می باشد
 طفلان به بازار این هم با من است **سبزه** ایضا کوبیده **سبزه** نشکند هرگز خار من به مینای می **سبزه** طفلک مقبول به بازار
 می خواستم به داشتن معنی دقیق و غامض **سبزه** ز حرف من گذر سر سری که به دارد **سبزه** و نیز معنی را نو
 نشستن کمال نجدی کوبیده **سبزه** بچین زلف شیشه است آهوی چینی است **سبزه** که بر کنار گل و سبزه هر دو در **سبزه** مینا
 بی اضافت معنی شرابیکه در **سبزه** مینا باشد یکی از استادان کوبیده **سبزه** رفت امشب باقی از بزم و دن میاب من **سبزه** بچو
 ز بچش تا کردش است **سبزه** میدانی باضافت ریزه چین و بعضی ثقات شنیده شد که یعنی ارذل و جیف و
 خوارست میرنجات کوبیده **سبزه** سینه چاکان هر کوجه و بازار توایم **سبزه** میدانی نعمت خوردیدار توایم تیغ سر تراش
 و تیغ مو تراشی استره که بدان موسترند تا اثر کوبیده **سبزه** این موثکانی از طبع کج نیاید **سبزه** شمیران سازد که
 تیغ مو تراش **سبزه** مولف کوبیده استره را موثکانف گفتن ظاهر درست نباشد نه من حیث العقل نه من حیث النقل چنانکه نظایر
 فریاد **سبزه** استره هر چند دم تیرانیت **سبزه** موستر و موثکانف گفت تیغ مینا رنگ مهم یار سید و نون
 با لک کشیده شمیر که بعد صیقل کمبودی زند در اشعار سعید شریف کرد واقع شده تیر کا کل را بایای معرو
 و با بضم را و جمله و باء موحده با لک کشیده تیر که از سر نشان بگذرد و بر سر فست سد و آزا بعضی تیر سر گذار گویند
 اشرف کوبیده **سبزه** تا و کشته تر کانش سا افاده است **سبزه** تیر آن ابرو کان کل با افاده است تیغ فلان نمی برد
 یعنی زوکاری نمی آید کلیم کوبیده **سبزه** چون در مقام حادثه آه از جگر کشم **سبزه** تیغ نمی برد بچلمید برم تیر دو کانه
 تیر خطا و اعطی کوبیده **سبزه** کردم دل و جان هر دو نشانش که مباد **سبزه** تیری شود از ابرو شوخش و کانه تیر او در دم

میرنجایت کویده **س** خصم تر آور اگر دم زند اما بش کن **س** زرش کفشکی و چکمه مر حاجش کن **س** کشتن بیای سرف
 شدت درد کردن جراحت و زخم و غیره تاثیر کویده **س** چنان زرد و چین میتوان مسلم است **س** کشیده بی چوپ
 زشت مرهم حبس تیغه سمور و وسط و بندی سمور در طول از عالم تیغه کوه شرف کویده **س** سرخ و شکلی بیشتر
 چنان خوش تیغه افتاد **س** که میکرد در سنج غیب در میانش کم **س** تیش به بیای مجهول او زار سنگ تراشان که سنگ
 را بد کند آن پاره آهنی باشد شکل انگشت آدمی که ستریزی دارد و بهند و ستان آزارناکی گویند و جید در تعریف سنگ
 زرش کویده **س** شود صلح عشاق حاصل زجنگ **س** چو از تیش هموار زخم سنگ **س** و نیز تیش بخاری که از او رهندی بسوکه
 و بد معنی در فارسی مثل است که آره پیش تیش باشد و جید در تعریف بخار کویده **س** سرخوش چون افکنده پیش **س**
 نهی پیش انگشت بر زخم خوش **س** در صورت صورت هر دو تیش جدا باشد و غالباً تیش سنگتر اشی در ولایت نیز بصورت
 تیش بخاری باشد چنانچه تیش کلکاران تعمیر زشت سازند و تیش ایشان شکل تیش بخاری بود غایتش خرد ترازا
 سعدی کویده **س** تیش کس نخواست در رو خارا کل **س** چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل **س** لهذا شد برای تیش سنگ
 تراشی گفته و غالباً تیش سنگتر اشی و کلکاری یک پشته اند زیرا که هر دو عمل بسیار قریب است **س** بعضی یکسر
 هر دو تیش دارد تیر نخستن **س** معنی تیر اندازی و جید کویده **س** که چنین آن قره **س** تیر جفا خواهی بخت **س** از رخ آینه **س**
 زک صفای خواهی بخت تیر لوطه تیر معر و بونه **س** باد موحد و او مجهول و فوقانی مفتوح نوعی از تیر و جید کویده **س**
 نی تو رفتن سوی کلشن کلغم را پیش کرد **س** چو تیر بونه شاخ کل دلم را ریش کرد **س** ظاهر همان است که تیر اندازان با باختن تیر
 نشان تیر صورت بونه سازند و بونه در اینجا عبارت از دخت خرد است و بونه همان شکل که از نشان تیر سازند سا
 قزوینی کویده **س** سازد زمانه بونه تیر علامش **س** اگر مرغ مایه بیضه فولادی پر دیر روی تیرش تیر خوب و
 و بر کرده که برون ترکش جای سازند و در آن گذارند سلیم کویده **س** که را غزه بیرون از صف ترکان نمی آرد **س**
 بهر صیدی نه اندازند تیر روی ترکش **س** **باب الثالث المثله ثعلب فروش کی**
خصیه الثعلب مصری را در بازار با جوش داده میفروشند از عالم قهوه و این رسم ظاهر مخصوص ایران است
 در هندوستان مطلقاً نیست **س** جید کویده **س** چکوم من از وصف ثعلب فروش **س**
 که چون دیک دارد مرا گرم جوش **س** **باب الجیم التازی** **س** مطلق مکان و

بمعنی خانه نیز آمده و خالی اندازگی نیست سلیم گوید **میت** بی لفظ تو آرام لغزوس ندارم **م** جای نتوان بود که
 زنجیر ندارد **جای فلانی خالی و جای فلان** پیدا در مقام یاد شخصی گویند بلکه بسبب همین است
 دوم اولی است عبد الرزاق فیاض گوید **میت** زود رفتی زود رسیدی بیرون فیاض **م** از تو در مجلس باورد کشتان جا
 پیدا است **جا کشتان** جای خالی کردن برای کسی جهت تعظیم **چار و مخفف** چاروب و در هند و ستان
 نیز همین معنی است لیکن لفظ هندی چهار و حکیم مخلوط التلفظ بها است و لفظ فارسی مخفف چاروب پس یکسان
 و این از اتفاقات است از توافق لغات **جامه مومی** جامه شهبو که موم که داخته چرب سازند و مومجا
 نیز خوانند و سندان در لفظ تری گذشت **جامه شستنی** بفتح شین معجمه سکون سین مهمل و فوقانی
 بیار سیده نوعی از زخت پوشیدنی و شستنی قسمی از دوخت است و سندان در لباس قلمی خوله پندار نشاء است
 تعالی **جادو** تشدید دال بلفظ عربیت معنی راه و فارسیان معنی خطی که در راه از آمد و رفت رهروان
 پیدا شود استعمال کنند و اکثر تخفیف خوانند و گاه تشدید که اصل است نیز تاثیر گوید **میت** دارد از بسکه بد
 داغ عزیزان صحرا کرده از جادو با پاره کر بیان صحرا **جامه در خون کشیدن** زنگ کردن جامه بخون
 تاثیر گوید **میت** نازک اندامی با جامه در خون میکشد **م** بر گرفتار خندک از قدموزون میکشد **چار زدن**
 در اصل معنی فریاد کردن است بر مصیبت و غیره تاثیر گوید **میت** دل از سوز جگر اینقدر تا چند **م** که گفت بر بدبسیار
 چار باید زد **م** از نجاست که کسی که مردم قوم را با او از بند خبر دارد و آگاه سازد چار گویند **جان در یک قالب**
 بکس نون کنایه از کمال اخلاص و کس با اتحاد و یگانگی کشد اگر چه در عرف بجان دو قالب مشهور است تاثیر گوید
میت پشت و روشن است یکسان چون در قهای کتاب **م** همنشینانیکه با هم جان در یک قالبند
جامه مصحف پوشیدن کنایه از غایت قسم خوردن است تاثیر گوید **میت** دو خط هم کس و وفا
 باور از آن دلبر کرد **م** جامه از مصحف خشن پوشیدن باور نکرد **جامه گذاشتن** کنایه از مردن شهرت گوید **میت**
 کنند دفن از آن و شهید ابا رخت **م** که هر که کشته او کشت جامه نگذارد **جاله** دام و در هندی نیز دام را جال
 گویند و بعضی از تحقیقات این در لغات قدیمه گذشت تاثیر گوید **میت** که بی مفتون بغزش که گرفتار زنجیرانش **م**
 اگر چاه بریزد میروم و جاله می افتم **م** و اگر حکیم فارسی خوانده شود بمعنی کوه و مغاک خواهد بود لیکن مناسب لفظ

معنی ذام است چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست جامه بیری جامه که نقشبای آن پولک پولک مثل پوشش بر بود
 و سندان در لفظ الف داغ گذشت جامه خون بسته بر سر چوب کردن بخا بجز و باد مو صده و با جیم قار
 رسی که داد خوانان جامه خون آلود مقتول را بر سر چوب بسته بر در حکام آرنه و داد خواهند و خشی کویده
 کشتن را بجز و یاری بر در سلطان وصل جامه خون بسته بر سر چوبی نکرد جاویدن مراد ف خاشیدن و
 جاویدن تاثیر کویده جاوید هر که لعش جاوید کامیاست جا که دندان کوشتی که دندانها
 ازان روید و عبری لش خوانند شعوری کاشتی کویده نظم آن زمانم که حسرت نان بود جامه نام جام
 دندان بود این زمانم که نان در انبان هست ثجای دندان بجای دندان هست جام جهان نما و کیتی مناس
 و جهان آرا معروف اول و دوم شهرت دارد سیوم و جید کویده خراب بکسر محمور جانان عالمی
 دارد سفال نامکو جام جهان آرا نخواهد شد جوای عیسی عین مهله یعنی جا که خاص و خوب
 شفیعی اثر کویده بلکه عراق از جهان آریدم چون نور بگر جای عیسی کریم جبا کردن
 ساغر خود را بدگری دادن از راه دوستی و تواضع و این اصطلاح قهوه هست حالا در شرب
 هم استعمال است و جرعه جبا کردن نیز آمده شهرت کویده از ساغر که چشم تو در دور آردش
 که جرعه بنده جبا شده می شود و نیز فوجی کویده فوجی بیا که از سر دل بگذریم ما این جام عیش را بجزغایان
 جبا کنیم جرعه بضم و تشدید راه مهله جانور معروف و تحقیقاتش در لغات قدیمه گذشت یعنی جدول کوچک
 که از جدول بزرگ بریده آید نیز آمده تاثیر کویده بگرفته زمین ز ترک بازی هر جرعه او بشاهباز سے جریده
 لفظ عربی است بمعنی معروف و بمعنی چوبیکه در هر دو فعل میت گذارند موافقند سبب تاثیر کویده ز قید مرکب شود
 زود پیچورک آزاد ز چوب سرو کنی که جریده قمری و نیز وزدی که در دفتر خانه باشد و جید در تعریف قلندر کویده
 نکتی بدل آه مستانام برون زمین جریده است دیوانه ام جراحیست در عربی بمعنی مطلق زخم است و فارسیان
 بمعنی زخم گفته و ناسور استعمال کنند سلیم کویده صبا از بوی زلف او کمر سوی چمن آید که بوی مشک زخم لاله و
 کل را جراحیست کرده و نیز وحشی کویده از نظر افتاده یاریم مدتها شده است زخم شمشیر حفا که او جراحیها
 شده است جگر بکون و م حلقه معر که گشتی کیران و زرک نبون مهله است که قیاس میجواید که مرکب میم باشد

چنانکه در هکات دیگر میخات کویده قابل اهل دل و لایق الهت نبود. حرکت زکی که در و شور محبت نبود و دیگر
سند لفظ جرک در لفظ پریای ولی گذشت جرم یعنی جرمانه و خالی از غرابت نیست شکوه همدانی کویده باده جرم
عیش گیر داز دل بسیار ما خون کل خواهد بیمار گوشه دستار با جز و تار می بضم و زانی معجز لفظ عربی است
بمعنی پاره آتش و فاریان معنی ششم و غضب که مبداء آن جز و تار می است آرنه تاثیر کویده که بتندی انجینیز
با خلق می آشی بگوشش می زد آشی عجب بهر تو جز و تار می بسته کلاغ هر دو پاراجفت کرده بر زمین جستن
که در زشک شتی گیران است میخات کویده بسکه از آتش شک تو بدل سوز داغ می جهد خال ز رخسار تیان
جسته کلاغ جشن شربت خواران بفتح اول و سکون شین معجزه ظاهر همان است که در هند و شان
آز اکنی کویده بفتح میم و سکون کاف فارسی و نون بیار سیده و حید در تعریف پاوده بند کویده
دل کم شد حسن خوش مشربش در چین شربت خواران بضم جمعیه بضم اول و سکون عین مهله و فتح باء
موصه لفظ عربی است معنی ترکش یعنی سر پوش نیز چنانکه جعبه و طبق باشد تاثیر کویده باشد از غنچه کل
جعبه و از کل طبقش که صبا تحفه بفر دوس بر دوی ترا حفته بضم و سکون فا و فتح فوقانی معنی لگد و سرین اد
نیز اشرف کویده یکجهان بو الهوس حفته زن مغله را در پی کون خود انداخته یعنی چه و نیز فوقی کویده
بت خوش حفته دلدار معرل که بوده در پی او یک جهان دل جعد سا بسین مهله چیز که بدان جعد را شنوید مثل
کل سرشوز لالی کویده دل در خون شسته جعد سایش دل ترکان کزیده سنگ پیش حفته مقراض تغیه
دوم مقراض که بسبب آن قطع تواند نمود و حید کویده بچشم نباشد که آن چشم یار چه مقراض بی حفته
افتد ز کار جگر خوار مشهور دوم شخصی که بزور افسون و قوت نفس خبیث خود جگر بچه را چشم خورد و بچه بمیرد
در هندی تو این مدال هندی و بهترین سبای مخلوط التلفظ بها و تالی هندی کویده و این عمل ظاهر مخصوص اهل هند است
لهذا با تو وزیر قورچی که مرزا صایب اشعارش انتخاب کرده کویده در زخم دل ریشه دو اندکاهش هندی
جگر خوار بود چشم سیاهش و چون جگر خواری از هند نام زنی که مار معاویه است در حق سید الشهدا امیر حمزه رضی
الله تعالی عنه بعد آمده چنانکه در تواریخ مسطور است و در هندی جگر خواری شتهر دارد چنانکه گذشت لفظ هند جگر خوار
شهرت دارد و این از اتفاقات است جفا ولی چیزی که از تقر و طلا ساخته در کردن باز اندازند جلد و از بعضی

بضم یعنی صد و الفام معلوم میشود و بعضی بفتح نوشته اند و ازین سبب کسب در یافتن زیاده شاعر ادابند است در صورت
فتح و ضم آن نکته برود **ع** مع آرای سلیمان جهان پیش قبول **ع** جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم
جگر فلان خیر ندارد یعنی طاقت آن ندارد اشرف کوید **ع** ای شکر از سفر بند در مرگان بر کرد **ع** جگر موج
دریانه تو داری و نه من **جگر** کردن جرات بجاری کردن **ع** چو جام می زنشس کام می توانست
دل که اختام کز جگر تواند کرد **جکی جکی** گاه غنغب صایب کوید **ع** بگذار جکی جکی بوسم من
خالی که بران جکی جکی گاه است **ع** و ظاهر ابدان سبب جکی جکی گاه کوید که سبب غاریدن آن آدمی جکی جکی میکند **جلی**
بفتح و قاف عمل دست مردان که شهرت دارد و در بعضی جا بزبان نسبت کرده اند در صورت اشکالی دارد مگر آنکه اینجا
اراده عمل زنان باشد که مجازاً بکسبته محال نمایند شرف الدین علی شفا می گوید در هر دو شخص **ع** خاتون تو بر صورت
دیوار زند جلق **ع** در خانه ده راه غلام کبوتر جمع افکنی نوعی از تیر اندازی که تیرهای بسیار در یکجا ریزند کلیم گوید
ع ز جمع افکنیهاش یک جعبه تیر **ع** چو ترکان چشم بدف جای که جمعه بازار بازار یک روز جمعه چون خرید
و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است ظاهر آخرهای روز باشد لیکن در دار الخلافت شاه جهان آباد دلی تمام روز
خرید و فروخت کتابها مقرر است پیش دروازه مسجد اکبر آبادی محل جمعه بفتح نام جایی است در نواح تفت که از مشافا
یزد است محسن تاثیر کوید **ع** سر و حجم او بهر جمهور **ع** از سر جان گرفته مشهور **ع** جملگی بضم و فتح ظام و کاف فارسی بیا رسیده معنی
اشرف کوید **ع** ز غلیانها دماغ جملگی ساز **ع** ز تبا کو دهنها حلقه انداز **ع** مخفی نماند که حرف کلمه صد در او حاضر
کلماتیکه مخفی یا آنچه بدان مانند مخفی شود پس در صورت زیاده خواهد ماند چنانچه بفتح اول و فون نام دریا معروف که در هند
زیر دار الخلافت شاه جهان آباد دلی و اکبر آباد جا است قدما مثل امیر خسرو علیه الرحمه و غیره چون بوا و آوردند چنانچه از
کتب ایشان بوضوح برود در اصل هند جناس است بالف طغرا کوید **ع** چون بخت نه زکل ز ندوم که بهر او آورده آنجنه
ز ملک بهار بخت **ع** و بهار نام شهر است شرق روی هند و نعلانی بفتح خوانند و تحقیق آن در بهار است که شد
جماعه دار رئیس فرقه در رجاعت سپاهان طغرا کوید **ع** میشود آخر جماعت دار و خشی خصلت
بر که چون بخون درین صحر تواند فروشد جنس کم مخرو جنس کم میاب در اول بعیدم خاود در دوم بعیدم
تختانی هر دو مرادیم که کسی از آخر بکند سالک زدی کوید **ع** برسته که دران صف ز خود فروشان است

چون جنس کم مغز و کم سیاه از آن پس جناس بفتح و غین مجرور و یک دو کس با هم بندند بوضع معهود و از غایت
 اشتها حاجت شرح ندارد و از اجناس با موصوفه نیز گویند چنانچه در لغات قدیمه گذشت و این لغت در جاهای کثیری و غیر
 لغین معجزه مسطور است و در اشعار بعضی نیز همچنین دیده شده اما آنچه تحقیق پیوسته بقاف است و ظاهر آنست چه قاف در
 فارسی اصل نیاید سلیم گوید **س** با فراموشی بسیار در کلمات خوشی **س** بر سر مرغ دل خویش جناسی بستم **س** و نیاید قافیه
 این غزل بقاف است و میتواند که جناس بفتح بفتح قاف باشد از جهت تغییر لجه و در عرف حال مردم عراق قافیه غیر با
 قاف خوانند و قاف این از روی سهو کاتبان عین سینه باشد و دلیل این است که عامه عراقیان جناس را بغیر
 خوانند بقاف و اگر بقاف میخوانند لغین مسود چنانکه در الفاظ دیگر حتی که الفاظ عربیه که قاف دارد از این خوانند
 نه با هو الحق **س** جناسی بفتح جیم تازی و سکون یون و جیم دوم نیز تازی و یون دوم با الف کتبه و یون سوم با یاء سیده نوعی از
 ضریره تاثیر در تعریف ضریره گوید **س** خوش مایه است آسمانی **س** بان و نیز جناسی جناس **س** سفر بحال **س** هبله
 لفظ عربیت فارس بسیار بمعنی نه سفر و سر انجام کوچ بجدی استعمال کنند تاثیر گوید **س** یروار سوق دل سفر بیشتر
 کند **س** این مرغ از جناس سفر بال و بر که خون کردن دیو نشدن بعضی از شعرای مبد که اهل ایران و صاحب
 زبان بودند انکار این دشمنان عربی کنند از اشعار طالب علی بر آوردع نزدیک شد که صومعه در آن خون کشند
 فقیر آرزو گفت که جنون کردن چه سود اگر در نیر نفعی **س** جناسی در فصل سیم هبله **س** مدحت **س** در **س**
 کنایه از دولت پر کمال تاثیر گوید **س** یرضیست بسته می برد **س** اربس گذشت سر آسان **س** ماغالت در بسته بمعنی تمام و
 کامل در صورت فیضت در بسته بدن **س** معنی خواهد بود جناس **س** بضم فاعل جنبید و **س** لازمی است و **س** فاعل جناسیدان
 متعدت نیز آمده چنانکه سلسله جناس اول **س** گوید **س** **س** نسبی بندد ز افغان تا هر سن جناس بود **س** می طپد در سینه
 دل تا بانگ و غوغا نشکند جنبیدن **س** بضم و باد موصوفه بسیار سیده معرود و کنایه از جماع نیز اشرف گوید **س**
 رسیده سینه خطش کنون نزدیک خشکید **س** مجنبدای هوس ناگان که وقت آید **س** چو ز گیس جوی که در
 قلم ز کس گذارد برای آنکه دیر یا باشد سلیم گوید **س** کند عمری ز ضعف و ناتوانی **س** بیک جویم چو ز کس زندگانی
 جوی کندم بوا و مجهول خطی که میان کندم باشد و آزا الف کندم نیز خوانند بخودی جناسیدی در **س** خر گوید
س تا چون همیشه در برابر **س** آسان بچند ز جوی کندم **س** جوهره **س** بمعنی جفت و بهمین معنی در **س** آند جوان چیز

جیم دوم فارسی مفتوح و سکون او هبل و باد موحده جوان رعنا و دولت مند اشرف کویده کرد پی در یوزه کرد شمع
 پروانه عجب جوان چربی دیده است جو و کندم بود و عطف لبش سیاه و سفید که دو مونیز کونید اشرف کویدر رابع
 خم شد قدرت و سجده خم نشدی از هم پاشیدی و فرا هم نشدی رفتی ار کار در پی کاری باش ریشیت جو و
 کندم شد و آدم نشدی جوشش کردن و جوشش کردن معروف دوم شهرت دارد اول و حید کویده
 آن تند خوب در دلش کوشش میکند تا اظهار حال بر که فراموشش میکند از نیک گاه کرم که کرم بروی تو تا حشر خون
 دیده من جوشش میکند جو باره بضم سکون او و باد موحده و بالف کشیده و فتح راه هبل نام محله از اصفهان
 جورابا و بفتح و رای هبل نام جایی است در ایران اثر کویده یک جورابا دشیرت با قطع نیت سایه
 که ایام بگام دشمن است جوراب دوز و او و مجهول و راه هبل بالف کشیده و باد موحده آنکه جوراب دوز
 جوراب نوعی از کفش و موزه و حید در تعریف او کویده جوراب دوزم دل زار سوخت که چشم مرا بر رخ خویش
 دوخت و دل خسته از عشق بتیاست زرد در شمشک جو جوراب شد جهان آباد نام دار الخلاف حضرت
 دلی از عهد شاه جهان باد شاه مر سها الله تعالی عن الآفات و الفساد نام اصلی این شهر که است بهر شاه جهان آباد است اما
 مردم ایران بنا بر تعصب جهان آباد کونید چون بعضی از عوام هند وستان از مغلانیکه هند وستان آمده چنین شنیده اند
 همین کونید خصوصاً ساکنان شهر کهنه دلی که اینها را تعصب کوشه با اهل شهر نو است تا اثر کویده در جهان آباد کز اثر
 هزاری بس است از زیداران مندره او سنبست فقیر مولف در تعریف جهان آباد دلی رابعی گفته که بیت
 آخرش اینست باد دلی مسج اصفهان اکان نصف جهان این جهان آباد است حیره بوزن تیره طعام
 راتنه هر روزه را کونید که بر دم فوج و غیره دهند چنانچه خود دیده شد که غدا ز سر کازا در شاه بر دم فوج میرسد او را حیره
 میگفتند اثر کویده بر طبل آسمان زند از کبکشان دوال و در بخش زمانه با حضا حیره خوار جمیع بای مشهور و غیر
 معجز است که بر سر زند و شهرت دارد و معنی فریاد زنده و بد معنی فرید علیه نیست که معنی مذکور آمده و این از اهل زبان
 تحقیق است جمیع جمیع چیزی بسیارند که از ابا سوه طلق اینمخه زنان ولایت پشانی و آرومی چنانند مثل مقبش ریزه
 مرسوم بعضی از زمان مندره جلال امیر کویده کرده جمیع جمیع او را داده عرض جوهورا باب الحیم
 الفارسیه چانه چازدن هرزه و بهبوده گفتن تا اثر کویده و اعطای این سنت تحت الحکم

از جامه پوشیدنی که رسم ولایت است شرف کوبیده و جوشن احمایل سان سیرت قباچه چکینش زید
چپه است و لهه پیش چاک کریان جگر کشی پوشان مرسوم چونکه چکین هزار جانده است
چتر طاوسی چتر که از پر طاوس سازند و این رسم سابق در هندوستان بود و شاید که در ولایت نیز
مرسوم باشد فطرت کوبید عکس افشاندن با لم قفس را چتر طاوسی و کویا محسن تاثیر درین بیت اشارت
بدان نموده هنری نیست که در رتبه کم از شاه نیست مدام طاوس که چتر سر طاوس است و میتواند
که از آن مراد چتر بستن طاوس باشد م خود را در حالت مستی چراغان روز اسفند در کتاب سرور
اسفند روز سوم فردجان است چراغان از رسم فارس است که شکون و این ظاهر رسم محوس شب که در ایران
مازده و در اسلام نیز بعضی از جهلان رسم را بحال داشته اند چنانکه بعضی از رسوم هندوان که بعضی از مسلمان جاها انجام
اشرف کوبیده سیاه روز ششم بهر شهر در کران درین زمانه چراغان روز اسفندم چرمی بفتح و سکون باد
همه و فتح باد موحده کاغذ تنک یا پوست آهو که نقاشان آن را بر تصویری و نقشی دیگر گذشته نقل آن بردارند و همچنین
خوشنویسان طغرا کوبید در تعریف لعل و ورق بخامه نقاشی داده چرمی بوزن زبک کرده او کرد برق جولا چرخ دنیا
کنایه مال اشرف کوبیده غافل از اهرک دنیا بی استنیت در لباس جامه تصویر از روغن مصفا می شود
چرخ کری بخامه و کاف فارسی و راه جمله بیا رسیده کشیدن تیغ و تیر و خنجر چرخ از کوبیده میکند گذر
ایام بدان اهری می شود تیغ ستم راز فلک چرخ کری چراغ کشن بضم کاف تازی قومی معروف که بعضی شیخ
شهرت دارد شفیعای اثر و مخصوصه کوبیده دلهای روشن از دم سرش فرود است آری چراغ کشن بود شیر
سرت و خوت چراغ خواستن آنچه که ایان از مردم خواهند از عالم نقد چنانکه در هندوستان نیز بعضی از
کدایان از مردم چراغ خواهند و جید کوبیده چون کدایانیکه میخواهند از مردم چراغ فیض از می در شب آید میخوامیم
چسپانده دو کاغذ بهم چسبانده که بکار مشق آید و در هندوستان وصلی کونید اشرف کوبیده با قیاس
سرسیم اختلاط افتاده است شست و شوی خوبایم داد این چسپانده را چشمه بحیم فارسی لفظ مشترک است
بالفظ آفتاب و عینک و غیره استعمال کنند چنانکه شهرت دارد و کاهی چشمه دام نیز کونید معنی حلقه سیم کوبیده
خال تو همچو حلقه زلف تو دلر باست این دام را چشمه دام آب داده اند چشم پرده استن معنی

دل برداشتن و ترک کردن چیزی سعیدی گوید کسی چشمی چشمی از کز اغریب از عاشای جهان چشمی که برسد
 چشم زدن و چشم بر هم زدن دوم مشهور است اول شانی تلو گوید که چون نور با صرد در عرض نیم چشم
 زدن از ابتدا مسافت با تبار رود چشم طبل نوعی از قماشش که طبل چشم گویند و سندان
 در لفظ کلیندی خواهد آمد چشم خوردن سید چشم زخم تاثر گوید که اشکی اهل جهان اهل بصیرت بود
 چشم کسی از دیده نادیده خورد چشم راست کردن تند و نیز نظر کردن و حید گوید
 مرا کرد از صبر و قدام فردا چون مقراض تا چشم راست کرد چشم کسی بدنبال کسی بودن در فکر خرابی
 کسی بودن چشم بدو و چشم کردن و اول مشهور است دوم شفائی گوید چشم کند و در زمان
 طرب چشم بند افسونیکه ساحران بر چشم بستن خوانند و نیز خیریه چشمهای کا و خراس و غیره بند اول
 مشهور است دوم شفائی گوید که کا و خراس سپهر بند بر سر او زد و خورد چشم بند چشم سیاه صوف
 معروف و آنرا اکثر نسبت معشوق کنند و گاهی نسبت بخود نیز و این تا درست و حید گوید است از
 بنفشه دیدن با دام سره داره روشن بود خط تو چشم سیاه با چشم معروف و نیز چشم زخم چنانکه گویند
 چشم حساد و نیز دار و نیکه کار چشم آمد و آزا چاکسو گویند و حید گوید مراد از تو تا نفع بیش چشم مز
 اندخت چون چشم خویش چشم گرم کردن معنی آنکه خوابیدن شهر دارد و قرکان گرم کردن نیز بمعنی آمد
 ملک مشرقی گوید مصیبت دیدگان است بخت خواب سایش چون شمع اینجا آتش گرم میسازند قرکان را
 چشم گرفتن پوشیدن چشم از عالم رو گرفتن و حید گوید در جهان ارباب هست نیز بی حیا
 نیند از متاع آفرینش چشم می گیریم ما و قافیة این غزل پریم و تدبیریم واقع است چه کار کردن
 و بجا بمعنی رای چه نیز آید شفائی گوید هر جمله قران چون نمیستی بی تیغ غزه شکارم چه کار کردی و تمام بر
 غزل همین تیره است و ظاهر ابا و موصده از سر لفظ چه کار فند و شده است یعنی برای چه کار در صورت خفیف خواهد بود
 چکر بفتح و سکون کاف تازی و فتح میم نوعی از موزه و حید در تعریف چشم و در گوید سفر میکند از سرم عقا
 بوش شد از فکر چشم و چون حکم پوش چکر مر حاج کبیریم و سکون از جمله و حاء جمله بالکشد و حیم باز گناید
 بسیار بودن و بعضی معنی فراخ و کشا گفته اند و ظاهر امر حاج مخفف میر حاج که قافل سالار حاجیان باشد و سندان

در لفظ تیراوردن شد چهل کسر عدد معروف و نیز احمق و خرف سلیم گوید جمع که بهند رانده ایران اند چهل مرد در سر
 سنجان اند و سرای سبیل خان نام جایی است در ایران که در آن مکان احمق بود و بعضی گویند چهل مرد در چوبی است که در سر
 تختهای در نصب برای استحکام آن چوبی باشد است که در دیوارها سوراخ کرده هر دو سر آن در آن است و در میان مضبوط
 کرد و گویا چهل مرد از پس در زور میکنند بسبب چوب که در آنجا در آنجا نشسته است بزور چهل ستون
 عمارت بسیار ستون کلیم گوید چنان تیراوردن که بنده بود که هر خاهاست چهل ستون نبود چهل چراغ چیزی سازند
 که چراغهای بسیار بر آن گذارند و روشن نمایند تا تیر گوید است یک که ز سوردل صد باره ماه چهل چراغی بر
 تربتار و روشن است و در بعضی جاها یعنی نوعی از اشباح نیز دیده شده چهلش بضم شین و شین معجمی است
 ترش که در آنها کند و جید و تعریف مسکو گوید بود تش دیکش هم از دیشی ترش که هرگز نخورده است غیر از حلز
 چاق بقاف ظاهر ترکیب زیرا که قاف در فاسی اصل نیست یعنی چوبستی شکل مخصوص معروف و این اکثر
 روح ایران است و اهل توران از علامات تشیع دانند زیرا که پیش از باب تشیع نگاه داشتن چوب با نام شکل
 مذکور است یکی کاشی در مساطره مردوزن زنی زن گوید بعد از این همچین چاق بخورده یا زین بگذرد و طلاق
 بخور چینی رنگ سبزو این از اهل زبان تحقیق پیوسته چنان بضم و بکسر اول قوی است کلام است
 در مقام اشارت بعیدستعمل شود و یعنی قدر و مقدار از آن حاصل شود تا کاف بعد آن نیاید معنی تشبیه مستفاد کرد
 بلکه معنی اشارت استنها اگر چه بمعنی اصلی است و در کلام اکثر قدما و بعضی متأخرین چون ابوالعزیز و دودون دیده
 و این دلالت صحیح دارد که اول مضموم است نمکسو لیکن کابی تفاوت در لجه می افتد مثل لفظ چرا که موافق قیاس مکسو
 است و بفتح نیز لجه دیگر است بدانکه لفظ چنان در کلام بعضی بدون کاف بمعنی تشبیه آمده و این غالی از غایت نیست
 تاثیر گوید کل چنان بجزای چینی می پوشد آنچه چنان عیب ترا خلق حسن پوشد چنان و منار کلام است
 که در دشنام غلیظ و شتم شدید صرف شود ای چار و منار در بدتر جای فلانی شفائی در بجه محمد ضای فکری گوید
 صبا بگو بجز رضا که دیگر باره نکر فتم و صابون زدم چار و منار و بعضی از شعرای متأخرین این کلام در حق خود صفر
 کرده و جهت آن معلوم نیست چنانکه گویند که بی جابل و کابی بهندی تقصیر سپهر سفله چار و منار کرده مرا
 چندال بفتح و سکون نون و دال بالف کشیده و لام لفظ هندی است و معنی اصل آن زبان کور

فرومایه ترین مردم است و اینها اکثر با سبانی و کهنیانی قریابت مامور شدند و در اصل آنها خوک بانی میکردند و اینست که
 از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قومی باشند که آنرا خدمتیه میگویند و در اصل چندال بوده اند و از زمان اکبر پادشاه
 این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف مقابل اینها گروهی دیگر است که سبکی کلال بفتح کاف تازی و کلال در هند سے
 شراب فروشان گویند سموع است که در عهد اکبر پادشاه این دو فرقه مامور بوده اند که هر دو جنس فروشند کهنیانی در آن
 می نمودند از آن باز در بانی سلاطین هند بعد از این فرقه شک طینت قرار یافته اگر چه آن رسم نامعقول بر طرف گشته
 و نیز رواج این رسم نامعقول در تاریخ بدوانی مسطور است و در کشمیر نیز با سپار چندال گویند و این لفظ در مندی
 بدال مبدیت طغر گوید **۵** کهنیانی چندال که در دجمن است **۶** خضر نام شده نعلین و عصار کشمیر **۷** چنگ مهن
 نام ساریست همین که بدین گذشته بانگشت نوازند و در هندوستان همچنان گویند یکی از اساتذ که گوید چنانکه نصیر آبادی
 در تذکره آورده رباعی که سکه دل بر سخن خویش زنی تا کی حرف بی زردشمن خویش زنی **۸** بد گوئی خلق همچو چنگ مهن است
 منوار که بر دهن خویش زنی **۹** چنگ کلاغ نوعی از فنون گشتی چنبر خنجر حلقه که از خنجر ساخته بازیران در سن از آن
 زمان بگذرند و چند گوید **۱۰** پس فرکان عیان پیش چو بندد **۱۱** که بست از چنبر خنجر بدان سو چوب کل
 شاخ کل که برای تادیب جوانان شفته مزاج زنده گویند برای سودا نافع است سلیم گوید **۱۲** آنکه بر من کل نیز پیش ازین
 از دوستی **۱۳** نیزه اکنون بچوب کل من دیوانه را چوب تعلیم چو بیکه استادان و معلمان برای زدن اطفال در زمانه تاثیر گوید
۱۴ ما طریق رهنمایی از خرد آموختیم **۱۵** چوب تعلیم از عصار دارد کف استاد **۱۶** ما چوب حرفی چونی بار یک که بست
 اطفال دهند تا از بسطور گذشته خوانند برای محافظت خط کتابت تاثیر گوید **۱۷** ادیب عشق تو در غور که
 موزم کرد **۱۸** عصای پیری من بود چوب حرفی من چوب خدائی **۱۹** انتقام الهی و جزا و سزا **۲۰** نیک از غیب ظهور رسد
 مخلص کاشی گوید **۲۱** کند حق ادب نه بی ادب **۲۲** بود در منصف چوب خدائی چو لبش در نم است **۲۳** و
 چوبش در آب است **۲۴** اول بیای سو حده و نم نبون **۲۵** دوم نیز بیای سو حده در محلی گویند که شخصی بسبب پاداش عمل بد
 نزدیک زوال رسیده باشد و زود است که بجای عمل خود گرفتار شود اول از این زبان سموع است **۲۶** دوم **۲۷** کاشی ترنیزی گوید
۲۸ پیش قد تو تا کشیده بر لب جو سر **۲۹** و زنگل خوشی تن او را **۳۰** که چوب در آب **۳۱** چوب شیر خشت
 چو بیک از شیر خشت بر آید و ظاهر شیر خشت که دوائی است معروف بر درختی بند که چوب کور از است تاثیر گوید **۳۲**

پیرانه سر عمارت طفلانه میکنم با بز چوبه خشت عقد یم نمیشود چو کهنده می بفتح و سکون و او و کاف تازی محفوظ
 بهما و سکون نون و دال بند و بیاز سید عمارت بالای بام که از چهار طرف دروازه در بسته با و بجای نهماری
 نیس را نیز گویند و این هندی الاصل است اشرف گوید **چو کهنده می شکویش اگر سایه افکند با نیس سپهر شانه**
 برزد و زیر بار چوت مارانی بچیم بواور سید و فوقانی موقوف و میم بالف کشیده و راه همله بالف کشیده
 و نون بیار سیده بمعنی زن کهنه این دشنام این هندی است لیکن غلط بسته شده زیرا که بزبان هندی مرانی بدون الف
 است و این غلط و محمول بر عدم اعتنا بشان زبان هندی توان کرد بلکه غلط شاعر است اشرف گوید بیت
 داد از زبان هندوستان **چوت مارانیاں هندوستان** به مخفی نماید که نظر بر لفظ رانی که بزبان هندی زن را بجا
 گویند مارانی زیادت الف بسته و غلط صیرغ نموده عجب از شاعر ندک و با وجود آنکه در تها در هند بوده این لفظ هندی را که در شعر
 آورده غلط گفته آخرین بر این هندی که ایراترا بنجواب هم ندیده اند و با این همه اشعار میگویند که روکش ابیات صاحب
 و کلیم توانم بود رضای از زمین عالم فرموده است جناب حکیم ثنائی علیه الرحمه بیت است از کم خوری و کم آبی
 ذمن هندی و نطق اعرابی **پس درین صورت اگر اچیان از این هندی غلطی در فارسی واقع شود معذور باید و چوب خط**
 یکی را از مردم ایران که فضا و بان دان بود تفسیر بمعنی این لفظ نمودم گفت که چوب خط عبارت است از آنکه بر چوب
 علامت از خط کار کنند بر آن علامت عدد و مقدر بر حسب عددی که بکنند از علامت که در خطوط بر آن کشند محمد علی سلیم گوید
 بسکه بیستم بیان ما و او با حساب دوستی اقتضا **بسیوسه سوسی او با بر قلم خطی کشم چون چوب خط**
 ولیکن درین ابیات وجد بمعنی بدو را است نمی آید **شاخ کنار خار باشد بجای چوب نه** آب بکن بسته چون غز
 داشت ز پس سید **ایضا** نهال خشک هم دارد ثمر و باغ در ویشی **کلید مخزن رزق معینان چوب خط**
 باشد **ما** و از بعضی تحقیق رسید که چوب خط آنست که از شنبلیله فرس کیزند یا خجرات مثلا برای نشان چوب
 بفرستند و هندیان چوب خط کشده همان چوب خط در عدست آن باشد که در سخن و یا صاحب خیر اور طلبند
چهار پہلو نوعی از انجیر نیس و سندان در اشعار محسن تاثیر دیده و این وقت فراموش شده و نیز فریب و مجاز بمعنی
 چنانچه خواب چهار پہلو گویند **چهره شدن** حریف شدن و روکش کردن با تاثیر گوید **شد چهره که**
 مان که از ادب مردم که این طور پسندیده ام از این یاد است **چه میگوئی معروف بمعنی چارم زجت میرسانی**

نیز وحید گوید **س** دل از نمانگه ز ما بود در خور نیچ **س** کنون که مال تو شد بعد ازین چه سیکوی **س** چهره زکی که مثل زنگ گل
 که از کلانی گویند اشرف گوید **س** جمالش چهره از آل شیرازی که سیدانی **س** و ظاهر امر از آل شیراز تر است **س** شبر از است
 چهره بوزن تیره غالب و معنی دستا نیز و اغلب که بد معنی سندیست سلیم گوید **س** ز عکس ماه و موج آب در شهباب کوش
 آیم **س** که پندارم بت من چهره ز راری بند چینیغ بای معروف و ضین **س** چینیغ کبیر که بهندوی چلون گویند و ظاهر
 این لفظ ترکیست سیغی در صفت سرباز پز گوید **س** بسوی چینیغ و کانش کشد دل سیغی **س** اگر چه مرغ کزبان همیشه در
 قفس است چه همه کرد آن که این **س** که کشد بسیم مفتوح و بای مقلوط ساکن و به عوقانی مفتوح و بای مقلوط ساکن
 این عبارت جائی گویند که منظوری نسبت چیزی باشد بخوردی از جهت نفی نسبت بکلان تر از آن چنانکه گویند بادشا
 چه کرد که وزیر توان کرد اصغی گوید **س** تا چه شکست خط آن **س** که کند **س** تا چه کرد که او **س** که کند **س** و نیز ملاحظه موری ترشیزی
 در رقعات آورده اگر راه دارائی زردا هاست همسری دارشش خواهد بر آورد خورشید چه **س** که او **س** که کند **س** چیست
 بای معروف و نوقانی جار معروف و در هندی چیست **س** حکیم فارسی مخلوط التلغظ به است و این یا از توافق لسانین
 است یا بند است که سفرس کرده اند باب الحیا و جمله حاشا زدن **س** نگار کردن و قسم خوردن در کردن کاری
 اشرف گوید **س** حاشا چه زنی کشته پیکان توام حاضر براق بضاد بجز و تختانی و قاف بمعنی مبیاه و ماده کاری
 اشرف گوید **س** جمله حاضر براق بوس و کنار **س** همه عزیزان ز جامه و شلوار حالت کشیدن تصدیع یافتن
 لیکن با حرف چه استعمال شود و وحید گوید **س** عاشق مسکین نمیدانم چه حالت میکند **س** که کربویم خاطر پاکت
 سیکت حال کردن **س** معنی وجد و سماع کردن **س** چه بر بای موحده شده و بار دوم نیز موحده و برای مملدنی و
 طماع و در چیزهای سهل و بعضی کسبه بر گویند تاثیر گوید **س** ز قطع کشتن دست صدق شود روشن **س** که نیست عاقبت
 از آنکه جبه بر صاحب ماه پروین **س** جد و از چه ماه پروین نام جد و درست تاثیر گوید **س** ز پروین
 عرق آن چهره زکین **س** در آن رخ حال **س** ماه پروین **س** حباب شیشه چیست که در
 وقت ساختن شیشه **س** در جرم شیشه بصورت حباب ماند و آن بسبب بودن هو است و
 که آن **س** که در بعضی آینه برای خوشنمایی حبابها سازند و آینه مذکور آینه جبابی گویند و آینه جبابی در اشعار سید حسین خالص دیده
 شد چنانکه گوید **س** شدا عرق غداش آینه جبابی **س** و سند جباب شیشه **س** وحید گوید **س** دل رقیب کونازک است چون دل

جانبی که شیشه چای یک ما و میتوان که اضافه شش سیسی بود پس از آن سخن فی الجمله چمت کز نطقن اعراض کون
 تاثیر کویر سینه بد لیری قد شیرین شایلی که تراست مؤثر در حجت قاطع نیش کر کیر حرکت بحرکت دوم لفظ
 عربیت بمعنی معروف بسکون دوم فارسیان استعمال کرده اند ملا فوئی کویر میت زلس خوش حرکت و شیرین
 ادا بود ما اگر سید اتیزی خوش نما بود ما و کر در اشعار محمد حسین آشوب که احوالش در تذکره نصیر آبادی سطور است
 بسکون دیده شده و این تخفیف از تصرفات استادان قادر سخن است و لهذا ملا فوئی در دیباچه دیوان خود نوشته که نیز
 بعضی حرفها که اساس قافیه و وزن را داخل داشت از کلمات متعارف حذف نموده چنانکه در معنی که جاروب کنجد بود
 استقامت وزن یا رعایت قافیه بار حذف کرده جاروبسته انتهی کلا لیکن فقیر آرزو کویر که لفظ جاروب حذف بار
 اشعار دیگر استادان نیز دیده شده بلکه از اهل محاوره مکرر شنیده و تحقیق آن در لفظ جاروب گذشته اما جواب این
 باندک نال ستوان دریافت و تحقیق آنست که هرگاه ارقدا شل خاقانی علی الرؤس را که بر وزن مفاعیلن است علی الرؤس
 بر وزن مفاعیلن است متاخرین را چه گناه اگر تخفیفی یا تحرکی در لفظی کنند غایتش این معنی که قادر سخن را جایز است زخام کوی
 نوشق را و این اصل است قوی حرارت لفظ عربی است و فارسیان بمعنی خشم و غضب از آن شرف کویر میت
 اصل خوب ویرکی باشد که کم معنی بوده نگاه کری دوستی وقت حرارت دشمنی حرف پهلو و احر فیکه زیاده از یک
 محل داشته باشد و عبارات از کنایت نیز سلیم کویر میت شکوه از جور حاصل میشود ارباب دولت راه ندارد رتبه
 حرفی هم که اورا نیست پهلوئی حرام نوشته و حرام کوزه زار و بحر معنی تک بحرام و حرام خوار و این هر دو در
 محاوره دان بشود رسیده حرامی زده غارت زده حرامی که اعراب بدوی را گویند اشرف کویر میت دو
 پیر این دو دستار و قبا را بشراب ما اشرف امشب بحرامی زدگان بیامد حرف منفصل حرفیکه برای الحظ نوشته
 دهند برای خواندن و حید کویر میت چو در رس اول طفلان که حرف منفصل است ما برین نازد و جهان کار اول عشق است
حساب کردن چیزی را چیزی دانستن آنچه نیست چه دیگر حساب کردن آنچه چیزی مثل
 شمردن مثال هر دو طفر کویر **سه** کل خویش از پر توان دو کند حساب ما خود را بنفش سایه آن مویکد حساب
 خال سیاه را ز چه روز و ناله شمرده چشم ترا کسی که با مویکد حساب ما قمری بر بیخانی خود معترف شود
 چون سرور با نقد بگو کند حساب ما و میتوان گفت که بازیده است پس بان اعلی بحسن پاک از کویر

کند فکری در فکر و پیکر یکدیگر در حق استیجاب سپردن این معنی جان دادن از عالم جان سپردن تا علم گوید میت چون
شعیر گوشتی که در فم است تا علم جدا نموده سپردیم حق نطق بر دست معانی بسیار دارد بر آنکه نطقی که
آخر از حرف میشود و واقع شود بی نیابت و تو صیفاً وصل معطوبی که خوانده نشود چنانچه قد و خدا که در عربی میشود اما اخیر
است و بدین شعر مرزا زکی ندیم شده اند و نظیر این نظر نیامده چنانکه گوید میت شد عدوت دلیل و دوستان با یامان
حقباد اندر دیاران و دشمنان با ما حکم بیاضی سندی که در وقت جاری شده باشد تنها بهر پادشاه یا وزیر و از او پرسند و
پروانتر بیاضی گویند مرزا صاحب است بیت اگر چه حکم بیاضی عند رتبه نبوده باشد بر در کردن او اعتبار پیدا کرد و حلقه
معروف و تیر پایه کردن که بهندی پدید خواهد آمد و حیدر تعریف کردن گوید **س** شد حلقه آتش نقش یا شکار
تو کوئی بر آمد ز سوراخ مار که کمانی است آن حلقه طاعت پذیر که که او را بکنند است از پی چو تیر حلقه انداز
از صاحب زبانی تحقیق رسیده که جوامانی که حقی می کشند و دو دان از دهن است است است بر می آید که یا حلقه
از دهن بر می آید و بعضی نیو کوچکی در دست دارند و از آن نیو حلقه حلقه دو دو بیرون می کشند سعید اشرف گوید
در تعریف مجلس **س** ز علی نهاد ماغ چمکی ساز ما ز تینا گو و نه با حلقه انداز ما لیکن در اینصورت لطف شعر
درین بیت معلوم میشود **حلقوی** آنچه در کردن جانوران شکاری مثل باز و جره و غیره است از تیر و طلا و نقره
مرصع و غیر مرصع باشد سلیم گوید بیت ماده از دام کهن آدم درین داشت غریبه حلقه در کردن مرصع چون حلقوی باز
و چون حلقه غریبه است ظاهر او او بیاری نسبت است که در فارسی آورده اند و میگویند که او تیر باشد بود از عالم عمر و حالو
یای تختانی در اینصورت از جهت اضافت باشد و اطلاق مجازاً **حلالی خواستن** طلب بخشیدن
حق شیر از ماده او نمودن حق آن کلیم گوید در حالتیکه حی بسنگ را چپوت مادر خود را ایم اقواج پادشاهی گشته
و این قسم کشتن را در هندوی جوهر گویند **س** بجا آورده حق مادری لثه نمود از جوهر شش چو هری را
جوهر نکام حلالی خواستن بود که نیکو حلالی خواست مردود ما عجب نبود که تیر نیکو باشد که کاری هندوان
و از نو باشد **حلوای نراکت** قسمی از حلوای نفیس تاثیر گوید میت نراکت از دانه نش پرجلاوت
چنان که رسیده حلوای نراکت **حلوای شستی** شیرینی که بعد صبح برای هم نمیرستند تاثیر گوید میت
حلوای شستی حرم و در خورده اند دیدم که سیجاری را بر میرود **حلقوم شکن** اسپ سخت دمان اشرف گوید

در بجا سپیت عرون و بدرک و حلقوم نشکن بمان اسپ جوین تخمه کردن حلوائی مرک
حلوائی که بعد از مرک کسی قسمت کنند حلال ضد حرام و نیز گنایه از زن که تنگ بود طالب آملی گوید سپیت تارکن
به سبب در ره اجابت بجز حلال خود از دوستان در بیغ مداره **حلاجی کردن** حرفهای درشت گفته خواهد گنایه خواهد
بصیح حمله گیری و درشتی است که آدم را برشت برسد از دین هر دو لفظ از زبان دانی محقق پیوسته حسابندان
معروف و نیز جشن که در کتخدائی کنند بهنگام خنایستن عروس الف و نون برای نسبت است چنانچه در آتب ریزان سلیم گوید
رباعی خشت که دش علامت چوکان است مگر دعوی خود جو گوید در میدان است ز کین شود از رنگ خوش است
در خانه زین او خاندان است و نیز از طرف گوید عجم چمن بند خاندان ایران است پنداری حیا لفظ عربیست
شرم بدانکه هر لفظ فارسی یا عبری که آخر او الف باشد در حالت اصناف و توصیف یای در آخر آن زیاد کنند چنانچه
در یای فیض و مخاری قیامت و او معروف و مجهول همین حکم دارد چنانچه در کتب دیگر نوشته ام و این قاعده کلیه است
و کاری بدون این دو حالت مذکوره نیز زیادت کنند چنانچه جای و پای و خدای و این مخصوص الفاظ فارسیه
است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبدالرزاق فیاض در کتب لفظ عربی را بدین قسم آورده چنانچه
گوید سپیت پیش رخ تو برک کل لاف ز ندر ز نازکی ما رنگ جیاد هر خد اچهره بجای راما و مراد الفاظ بجای
است که در اصل بدون تحتانی است و این نهایت غرابت دارد چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شده
حکم الفاظ مذکوره باین نیز داده و درین شعر فایده دیگر است که حذف اسم اشارتست چه مراد شاعر این بجای است
و این قسم در مقام مذمت یا ترحم یا چنانچه گویند فلان شخص را سلام بیدر مطلق بحال من نپر داخت و نیز گویند که
فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا فریاد نمود و این بنا بر ادعائی است که بسبب بیدردی و سکینیت غیر دو کس مذکور
بیدرد مسکین نیست پس احتیاج اشارت نباشد و نده فایده جلیله باب الحاء المعجم خاموش از حرف
بودن بمعنی موس بودن درین صورت عبارت از حرف زاید باشد و جید گوید سپیت خاموشن حرم که گلستان
شده جایم چون ریش و نخل است زبان در تپایم خاطر ماندن بیم بمعنی کرانی خاطر و از ردکی استاد خواجوی
کرانی فریاد سپیت دل چور ویش دید و جازاد رنباخت خاطر خواجو هم از دل بماند این ظاهر فارسی قدیم
است خاک و امنیکه کلکه دران پای مردم بند شود چون خشک شود سخت کرد و مخلص کاشی گوید سپیت

از خاک دانه کبریا پس است خاک کوی دوست را با چشم تر کشید که وزیر سلیم کوی بیت از طلسم دهر آزادی بگرد
 بسید که چله عربانی بود این خاک دانه کبریا که در بین سبب کنایه از جای و مکان و لکش نیز است **خانمان بر سر**
چیزی نهیون حرف کویون خانمان است در کار چیزی سلیم کوی بیت در کستان محبت عاقبت چون خانه
 سردی نهیون خانمان خویش خانه بر خروس بار کردن کنایه از خراب کردن خانه سلیم کوی بیت
 می نشو بکوی تو که شود در کاره زمانه خانه خود بر خروس بار کند **خاک شو کسی که خاک زرگران یازدها بشود**
 تازی جوهری یا چیزی دیگر از آن پیدا شود سلیم کوی بیت کلید قفل سعادت ز موج می باشد که نکلین هم طلب
 از خاک شوی یعنی نه **خاک آن** بالفتح هلاک و شتاق او **خانه قلم و خانه نیشکر** مقدار میان
 دو بند قلم یا نیشکر که بندی پوری خوانند بود و محبوبان شرف کوی بیت استنهایی من بغیر از معنی بیگانه نیست
 بر خیالات غریب چون قلم در خانه نیست که دوم ظفر کوی بیت نیشکر جای بطوطی مهر آسایش ندارد که با وجود
 دارد خانه از خود قطار **خاریدن چشم** خارش پیدا کردن چشم و این مصدر بمعنی لازمی است و خاریدن
 چشم را بشکون و مژده میداند چنانکه پرین چشم و دوم نیز در بندی شهر دارد معصوم برادر سحر گاهی کوی بیت
 امید و عده و صلی است در سرم معصوم که گوش مجید امروز چشم بخار **خانه بردن** بضم بای موصوفه دزد و سر
 بسبب آن در خانه بیچ نماند و بمعنی خانه کردن کمان نیز سعید اشرف کوی بیت می ترشد مدعی به سخن گفتن قلم
 می رود که نیدام که این خانه را که وزیر ناشر کوی بیت از چله حرم کوشه نشین کم نمیشود که خانه دزدان و کمان خانه سیر
 وزیر وجد کوی بیت جرمی که بر راه تو که شتم زو و عالم که هرگز نه برد از دو طرف خانه کانی **خانسان** در بند و
 میرسان را گویند که در ولایت از ناظر خوانند در ایران بمعنی صاحب ثروت و سلان در حکام اساتذ و واقع است شفیعا
 اثر کوی بیت زور و داغ عجایب تجلی دارد که اثر بشور عشق تو خانسان است **خانه و اماوی بودن**
 و اما در خانه پدر عروس و حید کوی بیت زاتش که شد خانه داد و آب که عروسی است در خانه شیخ و شاب
 خایه گزنگ تهمانی و کاف فارسی و زاده بحر و کاف تازی جانور که بجایه ستور و جانوران سپید و خون بخورد
 و ظاهر آنکه عبارت از است و در معنی آکتب بمعنی تپید که عقرب هموازی باشد و همین بصحت پیوسته شفای کوی
 بیت آفت خایه چو خایه گزنگ دشمن سیرا چون کک که و میرا نوعی از مار با و در بخانگیه از غیب

است خازن و خارا هستی که در ترازوی صرافان و زرگران و جوهریان باشد برای کمال احتیاط وزن اینچوبان کشند و لهذا
 در هندوستان ترازوی مذکور را کانه گویند که معنی خاست طغرا گوید **س** کل تیکه بر طاق ابروی او بود خاریکین
 ترازوی **س** و تیکه تبا می هندی بیا رسیده و فتح کاف تازی زیوریکه بالای ابرو بصمغ چسپانند و شهرت دارد
 خاموش بمعنی خاموشی علی رضا گوید چنانکه در تذکره نصیر آباد است **س** یارخ مناکرتو فراموش کنند **س**
 یا لب یکشاکه جمله خاموش کنند **س** و این از انجمن است که خاموش مخفف خاموشی است بلکه خاموشی هر دو معنی
 آمده و چون بمعنی سکوت کم استعمال است یا مصدر زیاد کرده خاموشی نیز گویند و ازین عالم است همان که بمعنی ضیف
 و ضیافت هر دو آمده و چون در زمان قدیم بمعنی ضیافت بسیار آمده بود و حالا بسیار کم بلکه گویانست یا مصدر
 اضافه کرده مهبانی خوانند و دلیل دیگر برای معنی مصدری توافق است این است چه در هندی اصل همان بمعنی توفیر
 و تعظیم و مدارات است و نیز فراموش کردن از تودرین بیت بمعنی فراموشی کردن باشد و ازین عالم است
 لفظ میا بخی که بمعنی میا بخی گری و صاحب این فعل مرد و آمده چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده خایه بر
 کلاه است بمعنی آنکه خیلی رسید و بهین معنی در مقام در هندوستان نیز رواج دارد چنانکه میگویند
 خانی تپال چده کنی لیکن عبارت هندی در عالم خود خطاست چده کنی که بمعنی بلند شدنت میخواید که کپال
 باشد که عبارتست از داغ و اگر تپال بود که عبارتست از تحت الثری اتر کنی بود که بمعنی فرو افتادند باشد لیکن
 چه توان کرد که غلط شهرت یافته و هیچکس جوای تحقیق زبان خود نیست و بعد از تصحیح بسیار معلوم شد که این عبارت
 در اصل چنین بود که تپالو چده کنی و تپالو زبان پنجاب است هندوستانی خایه را گویند در منصوبه صحیح میشود تپال
 چون اهل زبان معنی تپالو نمیدانند خایه را بدان منضم کرده تپالو را تپال میکنند و در غلط می افتد خاکه کان موسی
 و سرب خیر است مثل خاک از کان موسیایی و سرب بر آید و نهایت بدیوب است آن شرف در جو شخصی گوید
س خاکه کان موسیایی و سرب **س** بوی آروغ استلای ترب خاکه فیروزه از کان جوهر انچه
 درست و بزرگ حاصل شود کمین اکثری و غیره سازند و انچه ریزه است آنرا خاک گویند طغرا گوید **س**
 خاک چون خاکه فیروزه در آید بنظر **س** لکه کردید زین سبز جو فیروزه کمین خانه روشن کردن کنایه از نزع و حالت دادن جان
 و حید گوید اعتمادی نیست بر عمر تو چون نور چراغ **س** خانه روشن بکنند است و ستور چراغ **س** خاره نوعی زسنگ نوعی از قماش

و آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در هتاپ اگر چه اینهم اصلی ندارد و گویا از غلظت های شهرت خواجوی کرمانی
 گوید بیت چگونگی عشقت آرد دل چو تاب مهر تحمل ننگند خاره خاک انداز معنی انداختن خاک تا چیز بزرگی
 در دوران پنهان میندازد و رسوا نشود و این رسم در هندوستان نیز رواج دارد طغرا گوید بیت خاک بر هر طرف از توده
 افلاک اندازد نشود یافته آن کم شده بی خاک انداز خاصه معروف بمعنی طعام خاص امر او سلاطین مرزا مهدی گوید
 بیت نیست انعام خدای روزی انعامی چیده نشود خاصه حق با حضر عامی چند خاستن حکم صادر شدن حکم
 شانی تکوین گوید بیت با عشق تو شانی بوجود از عدم آمده کس را چه که حکم خداوند چنین خاست خانه پرور بمعنی
 کالای نفیس که در خانه نگهدارند و بر بهای کران فرو شدند نوشته اند ملا تشبیهی گوید عه با جنس خانه پرور ز رخ دکان ننگند
 لیکن لفظ پروردگارت دارد بر جنس جاندار مثل اسپ و شتر در صورت بادگان نسبتی ندارد و فاهم خانه خواه
 شخصی مقرر باشد در قصبات و قریات که هر گاه آدم حاکم وارد شود برای او خانه و دیگر اسباب انجام دهد خانه بسیار
 بخت و بغارت رفته و خانه موخته خانه دوازده بان صایب گوید بیت هنوز کلبه من از تناع بی برکی چنان پراست
 که صد چند خانه دار من است خاطر شکستن بمعنی دل شکستن نظیری گوید بیت در عشق بجای رسیدیم
 که بسیار عهد پدر و خاطر فرزند شکستیم خبر معروف فارسیان بمعنی خبر دار نیز استعمال کنند مرزا جلال اسیر گوید
 بیت بهوشی شراب نکاست نیافتم و وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود و اگر گویند خبر شدم و بمعنی مرا خبر شده است
 گویم این قسم ترکیبات در کلام قدما آمده تا متأخرین چه رسد خصوصاً مرزا جلال اسیر را که خوش فارسی ترو زکین کوتر
 از همه متأخرین است چنانکه بر متبع پوشیده نیست و هم از محاوره معلوم میشود خبر کسی گرفتن بفتح اول و دوم
 معروف بمعنی فعل شنیع که عبارت از زنا و لواطت است نیز چون با حرف استعمال شود این معنی مراد نبود طغرا گوید بیت
 تا کشته ام بی پا و سر از من نمیکیرد خبر آن بت که هم از بهر زنا خوانده بسیار آمده و این اصطلاح بوطیان ولایت
 است و بسبب شهرت در ایران احوال گرفتن بمعنی استعمال شود هر چند بمعنی اصل در استعمالات اهل کمال می آید
 و حید گوید بیت وحشت زدگی بین که بریدن پریم راه جان تو نیست گرفتن خبرم را خدا خدا کردن پناه
 بخدا بردن طغرا گوید بیت خدا خدا کنم از کثرت بیان شب و روز که در میان نشود که ره خدا دانی و یکی از شعرا
 عصر خدا خدا کردن بمعنی بیدار کردن خدا کردن بسته خدا گیر کسی که بلای آسمانی مبتلا شود و مغذیب گردد تا شیر گوید بیت

معنی بران بچولیش در فیض بسته اند دزد و دزدجو کوش آب خدا گیر می شود خرد و کاری بضم زره کاری که استاز
خاتم بند از عالج و استخوان دیگر حیوانات بر خانه آید و صدق و دسته کار و امثال آن نمایند سعید شریف گوید
که کرده در پهلوی من جاتیغ مینازنگ او خرد و کاری میکند از استخوان آئینه را خرد خود را در آب تر
کناید از عرض محل و اظهار شان و بغیر اقبال گذران کردن اشرف گوید **س** با این میکه زاهد کند نواخوانی در راسته
چو طنبور خوش خرد را خرد و فروشش یک شیت و شانه و خر مهر و غیره فروشد و در هندوستان **س**
گویند شغالی گوید **س** آن خرد و فروشست که بر روی باط **س** از چشم مهر عجایب دارد و نیز وحید گوید
در تعریف **س** ز خرد و فروشم دل زار سوخت **س** که غم خورده خوشند به پیش فروخت **س** ز هر جنبی در اینجا
بجوم **س** بر ترتیب سامان چو در دل علوم **س** مزین شده همچو حسن تیان **س** ز آئینه و شانه و سرمدان خرج راه شد
در راه مردن سببش اید سفر و این معنی از اهل زبان تحقیق پیوسته **س** خر س کن زمین که خر س آزا کند برای خود جا
ساخته باشد و این معنی از اهل زبان تحقیق رسیده خرد و قلم ریزه که از رشیدین قلم ریزه تاثیر گوید **س** جنبت
از کل ز کس ز ند بگشتم **س** بزیر خاک کنندش چو خرد و قلم خرد و مطلق زر کم آرز که از بادله زردی که بهتر
از آن باشد حاصل شود و معنی ریزه نیز خنای که گشت اشرف گوید **س** ز جام سار سبوی شراب خرد و **س** اکنون که ابر کند
سیم آب خورده **س** خرت بچند این عبارت در محلی گویند که کسی ایچکس نرسد و مباد و اعتنا بشان او نداشته
باشد اثر گوید **س** عزت درین چمن ثمر آدمیتست **س** هرگز کنی گفت بزاد خرت بچند خرابات شهوت
از دست چهل و هفت سال خرابات و میخانه رایگی میدستم حالا که مر حله نچاه و هفتمست از عمر سفر کرده معلوم شد
که با هم تغیری دارند و این بنا بر قلت علمی که سرایه غرور با جهلاست خواب جو گوید **س** تا به ششم ز خرابات میخانه
برند **س** سوی زندان در میکه پیغام دهند **س** و همچنین ناله و افغان که تغایران نیز در یاست و نوشته اند خرابه تفنگ
جای تفنگ که بار و در آن شه و بهندی کوهی گویند سلیم گوید **س** تا کی بخرازم و وعده زره آتش نخرانه تو افتد
چو تفنگ **س** و نیز شید گفته در صفت تفنگ پادشاه **س** عاری و مهره داری و صاحب خرابه خس شیشه
ببین مهله خسی که در سبک که شته شیشه در آن نهند تا بهم خورده شکند طغرا گوید **س** خش شیشه ات که مصل
شدی **س** ثواب نمازت دو بالا شدی خشک **س** نوعی از علاج زخم و آن مقابل زربندست و آن علاج است